فصل‌نامه علمی ـ پژوهشی پژوهش‌نامه‌ی تاریخ اسلام
سـال دوم، شماره هشتم، زمستان ۱۳۹۱
صفحات ۷ – ۲۷

رویکردی تاریخی به تحول مفهوم خلافت در عصرخلفای سه‌گانه[۱]

مجید حاجی بابایی[۲]

چکیده

شکل‌گیری مفهوم خلافت در خلال رخداد سقیفه و طرح جانشینی نبی اکرم(ص) سرمنشاء بسیاری از تحولات فکری و نظریه پردازی‌های سیاسی در جهان اسلام شد. روند تغییر و دگرگونی مفهومی‌و واژگانی خلافت در اداور تاریخ اسلام از چشم تیزبین محققان بدور نبوده است. اما کماکان موضوع تحول و درک این مفهوم در بستر تحولات تاریخی جای هرگونه تحقیق تحلیلی و تطبیقی را باز گذاشته است. مدعای اصلی این نوشتار این است که مسببان خلافت خود درک دقیق و روشنی از این مفهوم نداشته‌اند و بر خلاف آنچه در سده‌های پسین آمده است، مفهوم خلافت و کارکرد و حیطه‌ی وظایف خلیفه در بستر تحولات تاریخی و اجتماعی شکل گرفته است. در این مقاله برآنیم تا دگرگونی و تغییر مفهوم "خلافت" را در عصر خلفای سه‌گانه بررسیده، با رویکردی تحلیلی معطوف به تحولات تاریخی و متکی بر منابع اندیشه‌ای به ارائه بازتاب این تحول تاریخی در متون نظری سده‌های پسین مبادرت ورزیم.

واژگان کلیدی

اندیشه سیاسی، خلافت، رویکرد تاریخی، خلفای سه‌گانه

۱. این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی مؤلف با عنوان "رویکردی تاریخی به شکل‌گیری اندیشه‌های سیاسی در اسلام" در دانشگاه اراک است.تاریخ دریافت۹۱/۵/۲۲، تاریخ پذیرش ۹۱/۸/۱.

۲. استادیاردانشگاه اراک، گروه تاریخ، اراک، ایران.majidhajibabaee@gmail.com

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]

[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

طرح مسأله

دیرهنگامی است که موضوع اندیشه سیاسی به دلیل جایگاهش در مطالعات تاریخی مورد توجه بسیاری از محققان قرار گرفته است. نقص تعریف تاریخ مبتنی برحکایت سرگذشت پادشاهان، پیامبران و بزرگان به عدم توجه به تاریخ اندیشه سیاسی در حوزه‌ی مطالعات تاریخی منجر شده است. این در حالی است که بی‌اهتمامی به مطالعات بینارشته‌ای موجبات کم‌توجهی به موضوع تفکر، اندیشه و مکاتب را هم فراهم آورده بود.

چگونگی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در تمدن اسلامی و تحلیل فرایند خیزش مکاتب اندیشه‌ای با تکیه بر مفهوم خلافت خواست مقاله‌ی حاضر است. در این پژوهش محقق بر رویکرد تاریخی متمرکز است. هرچند ناگفته پیداست که شناخت اندیشه‌ها از این منظر کاری دشوار و دیریاب است. اما برای فهم بهتر تاریخ‌گریزی جز این نیست که با روشی متناسب به تحلیل رخدادهای منجر به شکل‌گیری اندیشهٔ سیاسی در جامعه اسلامی‌نائل آمد. به دلیل اهمیت خاستگاه حوزه مورد مطالعه عصرخلفای سه‌گانه مقدمهٔ مناسبی برای شروع بحث خواهد بود. زیرا ریشه و خاستگاه بسیاری از تحولات در این دوره نهفته است. چنانکه عبدالرزاق هنگامی که از قدرت مطلق خلفا سؤال می‌پرسد: " و آنان که چنین قدرتی را به خلفا تفویض کردند و مقام آنها را تا این اندازه رفیع قرار دادند، باید پاسخگو باشند که ریشه و خاستگاه چنین قدرتی کجاست و چنین نظامی‌را از کجا استنباط کرده‌اند؟" (عبدالرزاق، ۱۳۸۲:۱۷۷) پاسخ را نه در عصر خلفای سه‌گانه، بلکه در نوشتارهای قرون بعدی جستجو می‌کند. بنابراین کوشیده می‌شود تا این نوشتار پاسخی دگرگونه و درخور به این پرسش عبدالرزاق باشد.

بی‌تردید اصلی‌ترین روش در بررسی تاریخ اندیشه سیاسی، کاربست چارچوبی روشمند است که می‌توان از منظر آن تاریخ‌نگاری اندیشه را مورد بررسی قرار داد. در زمره آثار روشی ارزشمند در تاریخ‌نگاری اندیشه کتاب جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی تالیف متفکر آمریکایی بامر است. این کتاب دوره وسیعی از تاریخ اندیشه در غرب را بررسی کرده است. در جای جای کتاب ضرورت شناخت تاریخ هر دوران

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

به خوبی حس می‌گردد[1]. علاوه براین دانسته است که هدف رویکـرد نـوین در تـاریخ، شناخت انضمامی تحولات فکری است. به این معنا که رویکردهای ذهنـی و تحـولات فکری صرفاً برخاسته از تحـولات ذهنـی و درونـی نیسـت، بلکـه وضـعیت سیاسـی- اقتصادی و حتی اقلیمی می‌تواند در به وجود آمدن این رویکردها نقش داشته باشد[2]. به همین دلیل مورخ می‌بایست در جستجوی شرایط حاکم بر دوران و زمانه‌ای برآیـد کـه اندیشه شکل می‌گیرد و از درون این شناخت به محتوای اندیشه بپردازد (هیـوز، ۱۳۶۹: ۶). مسأله‌ای که در تحقیقات مرتبط با اندیشه سیاسی در جامعه ما کمتر بـدان پرداختـه شده و بیشتر ابعاد نظری مورد توجه بوده تا شرایط تاریخی.

انتخاب ابوبکر، شکل‌گیری خلافت در بحران

هرچند دراینجا ضرورتی وجود ندارد تا گفتمان حاکم بر سقیفه و شرایطی که منجـر

۱. بامر در مقدمه مفصلی که بر کتاب نوشته است، در تشریح دو مفهوم "فضای فکری" و "فهم همدلانه" توضیح می‌دهد که:" تاریخ اندیشه چون رشته‌ای نسبتا جدید است، روش‌هایش هنوز کامل نشده است. روشی که ما به دست داده‌ایم و نسبتا رضایت بخش بوده، متضمن تحلیـل و مقایسـه‌ی فضـاهای فکـری بـر حسـب مقـولات خاصی، مانند: کانون‌های علایق فکری؛ واژگان اصلی و نمادها؛ روش‌های معرفتی متداول؛ نگرش‌هـای مسـلط درباره‌ی خدا و طبیعت، انسان و جامعه؛ حال و هوای عصر و زمانه(مثلا امیدواری و یا نومیدی) است. ببینیـد: بومر؛ فرانکلین لووان، جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه: حسین بشیریه؛ تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰.

۲. ه.استیوارد هیوز از نویسندگان برجسته در حوزه تـاریخ نگـاری اجتمـاعی اسـت وی در تقریـر ایـن مسـاله از تاثیرات سطوح زیرین در رفتار و کردار آدمی سخن می‌گوید. البته در این که این سطوح زیرین چیسـت میـان اندیشمندان تفاوت وجود دارد. از این منظر انسان محدود به حدودی اسـت کـه تعیـین قلمـرو و تـاثیر آن در تاریخ‌نگاری اندیشه مهم است. او در تحلیل اینکه چرا مورخان از این موضوع گریزانند چنین می‌نویسـد: " در عصر ما اعتقاد بر این است که اختیار بشر محدود به حدودی اجتناب ناپذیر است-خـواه ایـن محـدودیت بـه علت شرایط مادی بوجود آمده باشد و خواه از شرطی شدن هیجانات و عواطف مایه بگیرد- و این اعتقـاد بـه صورت مقدمه‌ی کبرای قیاس ضمیر علوم اجتماعی معاصر در آمده است. جامعـه شناسـان و مـردم شناسـان و اقتصاد دانان و روانشناسان همه همداستانند که گزینش و تصمیم آزادانه و آگاهانه باید محدود به دایره‌ای بسیار کوچک دانسته شود. مورخان چون در این زمینه‌ها معمـولا نـازک طبـع تـر و زود رنج‌ترنـد، عمیقـا از چنـین استدلالی که به نظر می‌رسد تیشه به ریشه علمشان بزنند، تکان خورده‌اند. موضوع تاریخ همیشه در گذشـته، یـا کارهای نمایان آدمیان بوده است. اگر بنا باشد کسی این گونه کارها را صرفا ثمره‌ی شرطی شدن مادی یا روانی انسان بداند و کنار بگذارد، دیگر چه چیز باقی می ماند که بتوان درباره‌ی آن قلم فرسـایی کـرد؟ آیـا مورخـان چنان در تنگنا افتاده‌اند که مجبورند بی کم و زیاد دانشمند علوم اجتماعی شوند؟" برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به : ه. استیوارت هیوز؛آگاهی و جامعه، ترجمه: عزت الله فولادوند، تهران، سـازمان انتشـارات و آمـوزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۱-۳.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]

[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

به انتخاب ابوبکر برای کسب خلافت شد، بحث و بررسی شود. اما بی‌تردید مسأله انتخاب ابوبکر به خلیفگی و شرایط زمانه و تصور او و هم عصرانش از خلافت موضوعی است که نبایستی از آن غفلت کرد. هنگامی که ابوبکر به عنوان خلیفه‌ی رسول خدا برگزیده شد تصور دقیق و درستی از حیطه‌ی اختیارات و وظایف خلیفه وجود نداشت. وظیفه خلیفه بر عهده گرفتن اموری بود که پیامبراکرم(ص) بر عهده داشت تا جماعت مسلمین از هم پاشیده نشود و البته به نظر می‌رسد تمرکزقدرت نزد خلیفه چندان مد نظر نبود، اما سیر حوادث و رخدادها به سمتی رفت که خلیفه عملاً هر روز هرچه بیشتر از قدرت و اقتدار برخوردار شد. هنگامی که ابوبکر به خلافت نائل آمد، بحران ارتداد سراسر شبه جزیره را فراگرفته بود و به تعبیر حمدالله مستوفی: "چون خبر وفات رسول(ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه و مدینه بیش نماند"(مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۶۸) در چنین شرایطی زمینه برای او فراهم شد تا برنامه‌های خویش را در پیش گیرد و افرادی چون علی(ع) و شیعیانش برای حفظ اسلام و مصالح مسلمین با ابوبکر بیعت نکردند، اما سکوت را بر هر اقدام دیگری ترجیح دادند. علی در نامه‌ای که به مردم عراق نوشت و شرحی از رخدادهای گذشته بر جامعه عرب را شرح داد، به این موضع خویش اشاره می‌کند و می‌نویسد: "تا این که مدت عمر رسول خدا(ص) به پایان رسید. خداوند از او خشنود بود و او را شامل غفران خود کرد. فوت او برای نزدیکانش بسیار جانکاه بود و مؤمنان از فوت او غمگین شدند. کار خلافت به ابو بکر رسید، در حالی که می‌دیدم از همه به خلافت و جانشینی محمد سزاوارترم، دیدم مردم از اسلام باز می‌گردند و به نابودی دین محمد(ص) کمر بسته‌اند. ترسیدم اگر اسلام و اهل آن را یاری ندهم به آن ضرر و زیانی وارد شود. تا جایی که مصیبت این حوادث برای من سخت‌تر از دست دادن ولایت و خلافت بود" (دینوری، ۱۳۸۰: ۱۸۰).

با کمی تامل می‌توان تفاوت نحوه برخورد ابوبکر و عمر با علی را در نخستین روزهای خلافت ابوبکر با برخورد آنان در شش ماه بعد کاملا متفاوت دانست. ابن قتیبه دینوری واکنش ابوبکر در برابر عدم بیعت علی را این گونه توضیح می‌دهد: "علی را نزد ابو بکر آوردند و علی می‌گفت: من بنده خدایم و برادر رسول خدا(ص). به علی

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

گفتند: با ابو بکر بیعت کن. علی گفت: من از شما بدین کار سزاوارترم، بـا شـما بیعـت نمی‌کنم و شما باید با من بیعت کنید... علی در ادامه سخنان خود گفت: عمـر، سـوگند یاد می‌کنم سخن تو را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی‌کنم. ابو بکر به علی گفت: اگر بیعت نکنی تو را مجبور نمی‌کنم. " (دینوری، ۱۳۸۰: ۲۸) اما همـین خلیفـه پـس از گذشـت شش ماه هنگامی که کار خلافت بر او هموار گشت و قدرتش تثبیـت شـد، از سـخنان اولیه فاصله می‌گیرد و به جای آن راه اجبار را در پیش می‌گیرد. در هـر صـورت رونـد حرکت ابوبکر به سوی اقتدار و سلطه‌ی بیشتر خلیفه است و عمر در این مسیر بیشترین نقش را دارد. عمر به ابوبکر می گفت: به کسی که از بیعت با تو خودداری کـرده اسـت فرصت مده (دینوری، ۱۳۸۰: ۲۶). هرچند ابوبکر خود انسانی رحم دل بود و هرگـاه در برابر استدلال‌های علی قرار می‌گرفت اشک در چشمانش حلقه می‌بست، امـا شـرایط و رخدادهای عصرش او را به سوی دیگری رهنمون کرد. او در نخستین خطبه‌ای که پس از انتخاب به خلافت ایراد کرد بسیار متواضعانه چنین گفت: "اما بعـد ای گـروه مـردم همانا من فرمانروای شما شده‌ام ولی بهتر از شما نیستم پس اگـر دیدیـد بخـوبی رفتـار کردم کمکم کنید و اگر بد عمل کردم مرا براه راست وادارید، راسـتی امانـت، و دروغ خیانت است، و ناتوان تا حقش را نگرفته‌ام نزد من نیرومند است و نیرومند ناتوان است تا حق را از او بگیرم، مردمی که دست از جهاد بردارند خوار شوند و آنان کـه کارهـای زشت در میانشان رواج یابد گرفتار بلا گردند، تا جائی که من از خدا و رسولش پیروی کنم شما هم از من پیروی کنید، و هر گاه دیدیـد نافرمـانی خـدا و رسـول او را کـردم اطاعت من بر شما لازم نیست (ابن هشام، ۱۳۴۷: ۴۳۳). اما هنگامی که بـه پایـان عمـر خویش نزدیک می‌شد از استدلال‌های نخسـتین کـه مـردم او را انتخـاب کـرده فاصـله گرفت و خلافت را برای خود حقی الهی فرض می‌کرد تا آنجا کـه ایـن حـق را بـرای خویش قائل شد تا خلافِ همـه‌ی حجت‌هـای گذشـته عمـر را بـه جانشـینی خـویش برگزیند. نگاهی به سخنانِ او با مردم درباره جانشینی عمر به جای خویش و هم چنـین متنی که درباره انتصاب او به خلافت نوشت موید این نظر است. از این زمـان انتصـاب خلیفه از سوی خلیفه قبلی به بخشی جدایی‌ناپـذیر از اندیشـه سیاسـی تبـدیل شـد. در حالی که پیش از این چنین تصـوری وجـود نداشـت و آنـان حتـی عمـل پیـامبر را در

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

انتخاب جانشین خویش قبول نداشتند و معتقد بودند که ایـن امـر را بـه مـردم سـپرده است. اما در گذر زمان رأی مردم محدود به انتخاب خلیفه گردید که این تحـولی مهـم در سیر اندیشه سیاسی در اسلام است. ابوبکر بـرای انتصـاب عمـر بـه خلافـت چنـین می‌نویسد: "این وصیّتی است که عبد الله أبو بکر ابی قحافه می‌کند، خلیفه محمّد رسول الله(ص)، آن ساعت که آخر عهد اوست به دنیا و اوّل عهد اوست به عقبا که دار بقاست که خلیفه کرد و نایب گردانید بر امّت محمّد مصـطفی(ص) عمـر بـن خطـاب را. اگـر طریق صدق و معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من در حقّ او خطا نشده و اگر تغیّر و تبدّل به خویشتن راه دهد و جانب رعیّت مرعـی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد وبال آن بدو باز گردد و جـواب آن او را بایـد چـه از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد" (ابن اعثم کوفی، ۱۳۸۰: ۷۸). در این انتصـاب ابوبکر به هیچ عنوان حق مردم برای برکناری خلیفه را به رسمیت نمی‌شناسد در حـالی که هنگامی که خود به قدرت رسید از مردم خواسـت تـا او را هـدایت کننـد. در برابـر وقتی با مردم سخن گفت از آنان خواست تا از عمر فرمانبری کنند تا به خدا و رسولش تقرب یابند. به عبارت دیگر او ملاک تقرب به خداوند را فرمـانبری از خلیفـه قـرار داد امری که بعدها از سوی خلفای بنی‌امیه نیز مورد استناد و استفاده قرار گرفت و به طـور کلی در مبانی اندیشه سیاسی وارد گردیـد[1]. بازتـاب ایـن تحـولات تـاریخی در کتـاب تئوریک ماوردی به خوبی مشاهده می‌شود (ماوردی، ۲۵:۱۳۸۳). این بازتـاب تحـولات تاریخی در سایر دوره‌ها و موضوعات اندیشه سیاسـی دیـده می‌شـود کـه در ادامـه بـه ضرورت به آنها پرداخته خواهد شد.

عمر؛ خلافت و میل به اقتدار

با مرگ ابوبکر و خلافت عمر، عصـر نـوینی در نگـرش بـه مقـام خلافـت و شـیوه عملکرد و رفتار خلیفه شکل گرفت این نگـرش متفـاوت ریشـه در شخصـیت عمـر و اخـلاق او داشـت. بنـابر اطـلاع منـابع تـاریخی عمـر فـردی تنـدخو و عصـبانی بـود.

۱. ابوبکر خطاب به مردم چنین گفت: به امامت او رضا دهید و از فرمان او سر برنگردانید تا با خـدای سـبحانه و رسول او (ص) قربت یابید. (ابن اعثم، ۱۳۸۰: ۷۹)

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

موضع‌گیری صحابه در انتصاب عمر به خلافت حکایت از ناخشنودی آنان دارد. چنانکه این اعتراض در واکنش طلحه نسبت به ابوبکر در انتخاب عمر بدرستی مشهود است. وی خطاب به ابوبکر چنین گفت: «عمر را خلیفه مردم کردی! می‌بینی که با حضور تو مردم از دست او چه می‌کشند، وقتی کار مردم به دست او باشد چه خواهد کرد؟ به پیشگاه پروردگار می‌روی و در کار رعیت از تو پرسش خواهد کرد» (طبری، ۱۳۷۵: ۱۵۷۵). اما ابوبکر بی‌توجه به این انتقادات بر انتخاب خود پای فشرد. عمر نیز به رسم خلیفه پیشین هنگامی که بر قدرت سامان گرفت، خطبه‌ای ایراد کرد که بیانگر چرخش او در معنا و مفهوم خلافت و میل آن به اقتدار بیشتر بوده است. او ملت عرب را به شتر تشبیه کرد که باید مهار شود: "ملت عرب مانند شتر خوددار و در عین خودداری مطیع است هر که مهار او را بگیرد بدنبال او می‌رود ولی از تحمل ضرب تازیانه خودداری می‌کند. این شتر (ملت عرب) باید بقائد خود که زمام را در دست دارد توجه کند و او را بشناسد و بداند چه کسی او را می‌کشد و سوق می‌دهد. من بخداوند کعبه سوگند یاد می‌کنم که شما را براه راست سوق خواهم داد" (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۸/ ۱۷۶). این بیان آشکارا در تضاد با خطبه‌ای است که ابوبکر ایراد کرد و از حق مسلمانان برای هدایت خویش سخن گفت. در حالی که عمر بر حق خویش برای هدایت مسلمانان تاکید کرد.

اگرچه یافت روایتی منطبق بر اندیشه سیاسی از رویدادهای تاریخی کاری دشوار است اما می‌توان ریشه بسیاری از تحولات را در همین عبارت جستجو کرد. این دشواری کار درباره شخصیتی چون عمر بیشتر است. زیرا او به نوعی خود جزو پایه‌گذاران نهاد خلافت است و عملکردش از این جهت اهمیت بیشتری دارد. لذا توجه روش و منش و عملکرد خلیفه دقت بیشتری را می‌طلبد. اما در چارچوب این پژوهش که بازسازی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در بستر تاریخی است می‌توان بنابرضرورت دست به گزینش رخدادهای تاریخی زد و آنچه را که می‌تواند کلیات مساله را نشان دهد بازگو کرد. به همین دلیل تلاش می‌شود تا اقداماتی که در زمان عمر برای تثبیت اقتدار بیشتر خلافت و تقدس بخشیدن به آن انجام شد مورد توجه قرار گیرد.

از جمله مسائلی که می‌بایست مورد توجه قرار گیرد جعل واژه امیرالمومنین برای

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

عمر در سال ۱۸ هجری یعنی حدوداً پنج سال بعد از قدرت‌گیری وی در نظام خلافت است. دانسته است که خلق واژه‌های جدید در زمره‌ی نشانه‌های تحولی مبنایی جامعه است. زیرا واژه در پیوند با محیط اجتماعی و سیاسی‌ای خلق و معنا می‌یابد. از این‌رو هرگز نبایستی به صورت انتزاعی در نظر گرفته شود. از این منظر جعل این واژه در دورهٔ عمر از بار معنایی خاصی برخوردار است. وجود موافقان و مخالفان این واژه دلالت بر وجود واکنش صحابه در کاربست این عنوان دارد. از این رو در ادوار بعد کسانی درصدد توجیه کاربرد آن بر می‌آیند. چنانکه یعقوبی درباره استفاده از این واژه می‌نویسد:" در این سال عمر «امیر المؤمنین» نامیده شد و پیش از آن خلیفه خلیفه رسول خدا گفته می‌شود و ابو موسی اشعری باو نوشت: به بنده خدا عمر امیرالمؤمنین. و چنین معمول شد. و به قولی مغیرة بن شعبه بر او در آمد و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. پس عمر گفت: باید از عهده آنچه گفتی برون آیی. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: و تو هم امیر مایی. گفت: بخدا همین طور است. " (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲/ ۳۶)برگرفته از این آگاهی که خلق واژه امری تصادفی و لحظه‌ای نیست بلکه در بستری از تحولات سیاسی و اجتماعی واژه شکل و معنا می‌گیرد می‌توان پذیرفت که اختلاف نظر درباره نخستین کسی که کلمه‌ای را به کارمی‌برد و تا زمانی که واژه شأن و معنایی خاص خود را در اذهان باز می‌یابد، بسیار است.

در تحولات زبانی مرتبط با اجتماع می‌توان خلق الساعه بودن برخی واژگان را رد یابی کرد. دانسته است روند اقتدارگرایی در عصر نخستین خلفا به جایی رسیده بود که استفاده از لفظ امیرالمؤمنین که به نوعی دلالت بر برتری و اقتدار عمر داشت در لحظه‌ای متولد و سپس متداول شد. واکنش سلمان فارسی به این واژه می‌تواند برخی دیگر از زوایای این تحلیل را بدرستی نشان دهد. سلمان در پاسخ به نامه‌ای که عمر به او می‌نویسد و درباره برخی رفتارهایش تذکر می‌دهد، شیوه حکومتی عمر را مورد انتقاد قرار می‌دهد و خطاب به او می‌نویسد:. "... و این را بدان که اگر خداوند تبارک و تعالی خیر و خوبی این امت یا اراده و ارشاد و هدایت این طایفه را داشته باشد، بی شک اعلم و افضل این جماعت را والیِ ایشان گرداند، و اگر این امت از حضرت حق ترسان بوده و تابع رسول خدا(ص) و عالم به حق می‌بودند، هرگز تو را امیرالمؤمنین

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

نام نمی‌نهادند و به طولانی شدن عفو و بخشش الهی مغرور مشو، زیرا که عقوبت خداوند نیز در زمان خود خواهد رسید. و بدان که عواقب عمل ناحق و ستم و کردار ناپسند و ظلم تو در دنیا و آخرت به تو خواهد رسید" (طبرسی، ۱۳۸۷: ۱/ ۲۷۷). این عبارات سلمان می‌تواند بیانگر تصور بخشی از جامعه نسبت به کاربرد واژگان ارزشی در این دوره باشد. تداوم این نگرش چند قرن بعد در نوشته‌های ابن‌خلدون با توجیه این جعل واژه تجلی می‌یابد و دلایلی غیر از آنچه سلمان و هم عصرانش بیان کرده‌اند، ارائه بیان می‌کند. او در این باره چنین تحلیل می‌کند:" سبب پدید آمدن این لقب آن است که چون بیعت مردم بر ابو بکر(رض) مقرر شد صحابه(رض) و دیگر مسلمانان او را خلیفهٔ رسول الله(ص) می‌نامیدند و این امر هم چنان بر همین منوال بود تا در گذشت و چون پس از ابو بکر بیعت با عمر بر حسب وصیت ابو بکر نسبت به وی پیش آمد مردم او را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله(ص) می‌خواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تتابع اضافات سنگین می‌شمردند و اگر این رسم دوام می‌یافت این اضافات در آینده پیوسته رو به فزونی می‌رفت تا حدی که به زشتی منتهی می‌شد و باز شناختن آنها به سبب درازی و فزونی اضافات دشوار می‌گردید و به هیچ رو کسی نمی‌توانست به سهولت آنها را بشناسد، از این رو خواه‌ناخواه مردم از چنین لقبی عدول می‌کردند و ترکیبی مشابه و مناسب آن می‌یافتند و خلیفه را به لقبی نظیر معنی آن می‌خواندند. از قضا یکی از صحابه عمربن خطاب را «ای امیرالمؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و پذیرفتند و او را بدان خواندند. آنگاه خلفای پس از وی این لقب را به وراثت از وی گرفتند و آنرا نشانه‌ای از خلافت شمردند که هیچ‌کس در تمام دوران دولت امویان دراین لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمی‌کرد (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۱/ ۴۳۶) محتوای روایت ابن خلدون نشان می‌دهد که او می‌خواهد دلیل این لقب را طولانی بودن عبارت خلیفه‌ی خلیفه رسول خدا(ص) معرفی کند در حالی که به کار برندگان آن خود چنین ادعایی نداشتند.

به هرحال این بخشی از تحولات مفهومی است که دربستر تحولات تاریخی صورت گرفت. به عبارتی این مفهوم و عبارت معنایی برآیند اندیشه سیاسی بود که از اثرات دیرپایی برخوردار است. به گمان، خلیفه دوم در دوران خلافتش کوشید تا شریعت را

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

برپا دارد اما در حوزه کنش سیاسی به نظر می‌رسد حفظ قدرت زمینه‌هایی برای خلفای بعدی فراهم آورد تا بـا اسـتناد بـه عنـوان خلیفـه پیـامبر(ص) و صـحابی او برخـی از رفتارهای خویش را توجیه کنند. از نشانه‌های تمایل عمر به اقتدار تندخویی او در برابر کسانی است که از او انتقاد می‌کردند. عمر تازیانه در دست داشت و مردم را بـا تازیانـه می‌زد و این تازیانه عمر در روزگار او شهرتی بسیار داشته است و نـوعی تـرس در دل مردمان ایجاد کرده بود. ابن سعد اشاره می‌کند که این کار او ضرب‌المثل شد: پس از او گفته می‌شد تازیانه عمر از شمشیر شما هول‌انگیزتر بود (ابن سـعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۲۴۲). او در بازار و در صف نماز مردم را با تازیانه می‌زد. مسکویه می‌گوید: عمر نخسـتین کـس بود که تازیانه به دست گرفت و مـردم را تازیانـه زد. (مسـکویه، ۱۳۶۹: ۱/ ۳۷۷و۳۷۹). عمر در بازار راه می‌رفت و مردم را با تازیانه می‌زد تا از سر راه او کنار روند. عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی از عبدالله بن جعفر، از عثمان اخنسی، از ابن ساعد هذلی نقل می‌کند که می‌گفته است خودم عمر بن خطاب را دیدم که چون بازاریان برای خـوراک یا فروش گندم در بازار جمع می‌شدند، آنان را با تازیانه خود می‌زد تا وارد کوچـه‌هـای اسلم بشوند و می‌گفت: راه ما را قطع نکنید (ابـن سـعد، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۸۰). یـا در جـای دیگری او زنان را به دلیل گریه بر مردگان تازیانه می‌زد در حالی که پیامبر او را از ایـن کار باز داشته بود. چون رقیه یا زینب یـا دختـر دیگـری از رسـول خـدا درگذشـت آن حضرت خطاب به او فرمودند: به پیشگام خیر ما عثمان بن مظعون ملحق شـو. یزیـدبن هارون در دنباله حدیث خود می‌گوید: زنان شروع به گریستن کردند و عمربن خطـاب آنها را با تازیانه خود می‌زد. پیامبر(ص) تازیانه را از دست عمـر گرفـت و فرمـود: آرام بگیر. سپس به زن‌ها فرمود: گریه کنید (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۲۹۵). اما علی رغم این منع پیامبر هنگـامی کـه ابـوبکر می‌میـرد او دوبـاره همـین کـار را می‌کنـد: (طبـری، ۱۳۷۵: ۱۵۶۶/۴). به هر حال استفاده بیش از حد عمر از تازیانه در خلوت و جلوت در نمـاز و بازار موجب شد تا بعدها سـطوت و شـکوه خلیفـه در بـه‌کارگیری زور تجلـی یابـد و بخشی از رفتار و اندیشه حاکمان بعدی گردید. در حالی که اگر عمر به سخن ناصـحان گوش فرا می‌داد و امر به معروف آنان را می‌پذیرفت شـاید می‌توانسـت منشـاء اثـر در جامعه گردد.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

بررسی‌های صورت گرفته نشان می‌دهد تصوری کـه مسـلمانان از خلافـت داشـتند، امری ثابت نبود و در گذر زمان و متناسب با تحولات تاریخی و شخصیت خلفـا دچـار دگرگونی و تحول شد. جامعه از شرایط سـاده بـه سـمت پیچیـدگی و گسـترده و نیـز وضعیت خوب اقتصادی حرکت می‌کرد. از این رو نهاد خلافت گسـترده‌تر شـد و اداره امور نیر به تبع نیازمند به تـدابیر جدیـدی بـود. ایـن تـدابیر در دو حـوزه اقتصـادی و فرهنگی قابل شناسایی است. البته مراد از فرهنگ مفهومی گسترده است که دربرگیرنـده مذهب و ایدئولوژی نیز می‌گردد. در باب حوزه نخست کار تا حدودی مشخص اسـت. شکل‌گیری تشکیلات دیوانی در زمان عمر و به وجود آمـدن مناصـب جدیـد می‌توانـد مورد توجه قرار گیرد[1]. در دوره‌های بعد نیز اندیشمندان سیاسی هنگامی که از وظـایف خلیفه و شرح اختیارات او سخن گفتند جزء به جزء امور دیوانی در زمره ایـن وظـایف خلیفه وارد شد که پرداختن به آنها صرفا سبب طولانی شدن موضوع می‌شود[2]. افزون بر این در ابعاد فرهنگی نیز تغییرات متفاوتی در عصر عمربن خطـاب بوقـوع پیوسـت. از جمله باید به سیاست فرهنگی او در قبال سایر ملل غیر عرب یا به تعبیری عجم اشـاره کرد. مطابق اقوال تاریخی او به نوعی تفاوت میان عرب و غیر عرب قائل بـود و حتـی آنها را از ورود به مدینه منع کرده بود. هم چنین او ازدواج عرب با دختران غیر عرب را تقبیح می‌کرد و به نوعی فضایل بیشتری را برای اعراب قائل بود. در عرصه مذهبی نیـز با منع کتابت حدیث نقش مهمی‌در زمینه‌سازی برای انحرافات بعدی در اندیشه اسلامی ایجاد کرد. چرا که افرادی چون معاویه بن ابی سفیان درچنین بسـتری اقـدام بـه جعـل حدیث و دگرگون کردن بن مایه‌های اسلام کردند تا آنجا که حدیث دربـاره سـلطنت و وجوب آن از پیامبر جعل کردند. هر چند دلیل عمر برای اینکار علی‌الظاهر حفظ اسـلام و توجه به قرآن بود آنچنان که قاسم بن محمد می‌گوید: "به روزگار عمـر بـن خطـاب احادیث بسیار شد. او مردم را سوگند داد که احادیث نوشته خـود را پـیش او بیاورنـد. چون آوردند دستور داد همه را بسوزانند" (ابن سـعد، ۱۳۷۴: ۵/ ۳۰۴). امـا ایـن اقـدام نتوانست منظور عمر را برآورده کند و اثرات ناگواری در جامعه اسـلامی بـه بـار آورد.

۱. شرح مفصل درباره دیوان در مقدمه ابن خلدون آمده است (ابن‌خلدون مقدمه، ۱۳۶۹: ۴۶۵/۱).
۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به : (ماوردی، ۴۰۱/۱۳۸۳) ذیل عنوان دیوان و احکام آن.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

در سایر حوزه‌های دینی نیز او تغییراتی ایجاد کرد که پرداختن به اصل آنها ضرورتی ندارد. اما نکته تحلیلی ای که در بحث ما اهمیت دارد این اندازه تمرکز قدرت در دستان خلیفه و تقدم تعبیر و تفسیر خویش از امورات دین و جامعه و هم چنان که پیشتر اشاره شد رسالت هدایت جامعه را تنهایی بر دوش گرفتن و نظر خود را ثواب پنداشتن زمینه اقتدارگرایی را در اندیشه سیاسی و برای خلفا فراهم کرد. گزاف نخواهد بود اگر بپذیریم این منش، رفتار و گفتار پایه‌ای برای روش دولتمردان آتی شد.

هرچند همین نوع رفتار شمشیری دو لب می‌ماند که هم خلیفه را به کام مرگ کشاند هم زمینه‌های تحقیر غیر عرب را ایجاد کرد. مطابق گزارش سوءقصد به عمر بن خطاب و مشارکت ابولؤلؤ در قتل او، وی تصمیم گرفت در سه روز پایانی عمرش-فاصله زخم خوردن تا مرگ عمر - شورایی تشکیل دهد. چینش افراد شورا از یکسو، خروجی آن از سوی دیگر مجموعه گمان‌هایی را در ذهن ایجاد می‌کند که می‌توان بدرستی اهداف و مقاصد سیاسی را از آن جستجوکرد. او فرزند خویش را از خلافت منع کرد و تمایل او بیشتر به عثمان بود و نهایتا نیز چنین شد. طبری معتقد است از همان ابتدای خلافت عمر، عثمان را جانشین او می‌دانستند. او در ذیل وقایع سال چهاردهم توضیح می‌دهد که مردم احتمالا از روی ترس اگر سؤالی از عمر داشتند عثمان را به نزد عمر می‌فرستادند و می‌نویسد: و چون می‌خواستند چیزی از عمر بپرسند، عثمان یا عبدالرحمان بن عوف را می‌فرستادند. و چنان بود که در خلافت عمر، عثمان را ردیف نام داده بودند و ردیف در زبان عرب کسی است که بعد از مردی باشد و عربان این را به کسی گویند که امید دارند پس از سالارشان سالار شود (طبری، ۱۳۷۵: ۴/ ۱۶۳۱). با قدرت‌گیری عثمان ضمن تغییر روند تمرکز قدرت خلیفه و عرفی شدن واقعی حکومت، تقدس بخشیدن ظاهری مقام خلافت نیز آغاز شد.

عثمان؛ تکاملِ راه طی شده

عمر گرچه علاقمند به عثمان بود اما همیشه از رفتارهای او به ویژه در عرصه مالی و پیوند با خویشان نگران بود. گرچه علی را بهترین گزینه برای خلافت می‌دانست اما برای او کار چندانی نمی‌کرد. عثمان سه روز رفته از محرم سال بیست و چهارم به خلافت رسید (طبری، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۰۳). او نیز در صدد بود تا به رسم سایر خلفا در

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

آغاز خلافت خطبه‌ای ایراد کند، لیکن پس از منبر رفتن از سر کم رویی نتواست خطبه خویش را ایراد کند (ابن سعد، ۱۳۷۴: ۳/ ۵۲). و همین خصلت موجب شد تا کسانی چون مروان بتوانند در دستگاه او صاحب نفوذ شوند و زمینه‌ساز بدعت‌ها گردند. عثمان در ادامه‌ی نتوانی‌اش در ایراد خطبه متذکر می‌شود که او خطیب نیست اما به زودی خداوند آن را به او یاد خواهد داد. همین رویکرد البته احتمالاً باور او نشان می‌دهد که وی برای خود جایگاهی ویژه قائل بوده و کم کم مقام خلافت جنبه‌های قدسی پیدا کرده است به گونه‌ای که خداوند خلیفه را خطابت خواهد آموخت؛ این ادعا در نوع خود بدیع بود و بیانگر نگرش‌های جدید به مقام خلافت بود. امری که بعدها ادامه یافت و خلفا خود را برتر از دیگران و حق خویش را الهی فرض می‌کردند. نخستین اقدامات عثمان نیز به لحاظ نمادین ارزش تحلیل کردن دارد. او در نخستین فرمانی که به فرماندهان سپاه صادر کرد چنین نوشت: "باری، شما پشتیبانان و نگاهبانان این مردم‌اید. عمر چیزهایی را از شما برداشته است که نه تنها از آن آگاهیم، که آن چه برداشته، هم با آگاهی ما بوده است. نشنوم که یکی از شما چیزی را دیگرگون کرده است، که خدا کارتان را دیگر کند و دیگران را به جای شما آرد. "نامه‌ای به کارگزاران باج نوشت که در آن به دادگری‌شان واداشت، و نامه‌ای به توده مردم، تا نافرمانی نکنند، بر آیین درست باشند و بدعت نگذارند (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱/ ۳۸۵). او راه خود را در ادامه شیخین معرفی می‌کند و از مردم نیز انتظار تبعیت دارد بدون اینکه به حق آنان هیچ اشاره‌ای بنماید. از آن سو او حکم که رانده شده رسول خدا بود را به مدینه بازگرداند و تمایلات قبیله‌ای خود را آشکار کرد. یعقوبی درباره این ماجرا می‌نویسد: عثمان به حکم بن [ابی] العاص نوشت که نزد وی آید و او تبعید شده پیامبر خدا بود و چون ابو بکر بزمامداری رسید عثمان با گروهی از بنی‌امیه نزد ابو بکر آمدند و آزادی حکم را خواستار شدند پس باو اذن نداد، و چون عمر بخلافت رسید نیز چنان کردند و او هم حکم را اذن نداد. بدین جهت مردم از اذن دادن عثمان او را بحرف آمدند، کسی می‌گوید: حکم بن ابی العاص را روزی که به مدینه رسید دیدم که جامه پاره کهنه‌ای بر تن و بز نری در پیش داشت تا بر عثمان در آمد و مردم او و همراهانش را می‌نگریستند، سپس بیرون آمد در حالی که جبه خز و عبای فاخری بر تن داشت

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

(یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲/ ۵۶). این رفتارهای عثمان در شروع خلافتش بازگوکننده بسیاری از تحولات آینده است و به گونه‌ای پایه و اساس تحولات دوران عثمان به شمار می‌آید. او تصویری از خلیفه ارائه می‌کند که فوق چون و چراست. می‌تواند دستور پیامبر را نادیده بگیرد و طرید او را برگرداند و جامه فاخر بر تنش کند. چنین روندی باعث شد آرام آرام اندیشه پاسخگو نبودن خلیفه در برابر مردم قوت گردید و در نهایت به اندیشه غالب روزگاران بعد تبدیل شد.

بازتاب این کنش‌ها در اندیشه سیاسی جایی است که هنگامی که از اختیارات خلیفه سخن به میان می‌آید هیچ قیدی وارد نیست و او هر کاری را که اراده کند می‌تواند انجام دهد. یکی از وظایف مهم حاکم مساله مالکیت و توانایی دسترسی او به منابع عمومی است. پرسش این است که آیا حاکم می‌تواند بی حد و حصر به منبع عمومی و درآمدها دسترسی داشته باشد یا خیر؟ در زمان پیامبر و شیخین دسترسی حاکم به منابع بسیار محدود و در چارچوب قواعد و قوانین خاص بود. اما عثمان این قاعده را بر هم زد و از منابع بیت‌المال برای خود و خویشانش بهره می‌برد. روایت‌های زیادی از این رفتار عثمان در منابع وجود دارد. در یک مورد شیخ مفید در امالی به این شیوه عثمان و اعتراضات اشاره می‌کند او می‌نویسد: ابو یحیی مولای معاذ بن عفراء انصاری گوید: عثمان بن عفّان نزد ارقم بن عبد اللّه خزانه‌دار بیت‌المال فرستاد و گفت: صد هزار [هزار] درهم به من وام ده، ولی ارقم گفت: یک قبض رسید برای اطمینان خاطر مسلمین بنویس. عثمان گفت: ای بی‌مادر بتو چه مربوط است؟ تو خزانه‌دار ما هستی. چون ارقم این را شنید بسوی مردم شتافت و گفت: آی مردم مواظب مال خودتان باشید، من تا بحال فکر می‌کردم، خزانه‌دار شمایم و تا امروز نمی‌دانستم که خزانه‌دار عثمان بن عفّان هستم، این را بگفت و به منزل رفت. این خبر به گوش عثمان رسید، وی به سوی مردم بیرون شد تا به مسجد رفت، سپس بر منبر بر آمد و گفت:مردم! همانا ابوبکر بنی‌تیم را بر دیگران مقدّم می‌داشت، و عمر بنی‌عدی را بر همه مردم مقدّم می‌داشت، و به خدا سوگند من بنی‌امیه را بر تمامی مردم دیگر مقدّم خواهم داشت، و اگر من در بهشت نشسته باشم و بتوانم همه بنی‌امیه را در بهشت وارد سازم، البتّه این کار را می‌کنم، چه این مال از آن ماست، هر گاه بدان نیازمند شدیم برگیریم هر چند بر

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

دیگران ناخوش آید (شیخ مفید، ۱۳۸۴: ۸۲–۸۳). او همچنین بسیاری از پست‌های مهم و دولتی را به خویشان خود سپرد بدون اینکه سایر ملاک‌ها را در نظر بگیرد. او عمار یاسر را از کوفه عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را به فرمان‌روایی کوفه گماشت مادر آن دو اروی دختر ام‌حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است ابوموسی اشعری را هم از بصره عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز پسردایی خود را که نوجوانی بود به حکومت آنجا گماشت، عمرو بن عاص را سالار جنگ مصر قرار داد و عبدالله بن ابی سرح را بر خراج مصر گماشت او هم برادر رضاعی عثمان بود، سپس عمرو بن عاص را از سالاری جنگ عزل کرد و هر دو شغل را به عبد الله بن ابی سرح سپرد (دینوری، ۱۳۶۶: ۱۷۴).

بیان اقدامات عثمان و اثراتی که در جامعه داشت و شیوه‌هایی که برای حکومت پایه گذاشت بسیار است. مقدسی در کتاب آفرینش وتاریخ شرح مختصری از اقدامات عثمان آورده است که می‌تواند به عنوان سندی معتبر از کارهای اشتباه عثمان که بعدا به رویه خلفای اموی و عباسی گردید. او در این سند مجموعه‌ای از رفتارهای عثمان را در عرصه‌های مختلف را نشان می‌دهد و حکایتی واقع‌بینانه از رویکرد عثمان در زمان حکومت است (مقدسی، ۱۳۷۴: ۲/ ۸۷۰–۸۷۱). اگر بخواهیم آنچه را تا بدینجا درباره عثمان گفته شد با موضوع مرکزی این بخش که تحول و تطور مفهوم خلافت در زمان خلفای سه‌گانه پیوند دهیم باید ببینیم در بستر تاریخی که بازسازی شد عثمان جایگاه خلیفه را واقعا چگونه می‌دید و چه تصوری از آن داشت. هر چند بخشی از مطالب بازگوکننده این معناست اما واضح‌تر می‌توانیم به سخنان عثمان با مردم بعد از شورش اشاره کنیم و درک متفاوت که او از این مفهوم را دریابیم. عثمان استفاده از پیشوا را حق خود می‌داند و مردم را تهدید به سرکوب و کشتار می‌کند:

باری، هر چیزی را گزندی و هر کاری را آسیبی است. گزند این مردم و آسیب نواخت‌های خداوند، نکوهندگان و خرده خرده‌گیرانی‌اند که به نمایش آن کنند که دوست بداری و در نهان، آن که از آن بیزار باشی. می‌گویند و می‌گویند. شتر مرغ را مانند، نخستین بانگ را دنبال کنند. آبشخور دور را خوش‌تر می‌دارند. سیراب نشده از آشامیدن باز ایستند. آب را گل آلود خواهند. هیچ رهبری راهشان نتواند برد. در

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

کارهاشان درمانده‌اند. زندگی بر آنان دشوار شده است. هان به خدا، شما بر من چیزی را خرده می‌گیرید که از پور خطّاب پذیرفته‌اید. وی شما را با پای لگدکوب کرد، با دست بزن، با زبان سرزنش کرد. با این همه، روش‌های نیک و بدش را یکسره پذیرا بوده‌اید. من با شما نرمی در پیش گرفتم، فروتنی کردم، دست و زبان از شما بداشتم، لیک شما بر من این چنین گستاخ شده‌اید. سوگند، که یاران من نیرومندترند، نزدیکترند، فزون‌تر و شایسته‌ترند. اگر گویم: بیایید، بشتابند. هماوردان‌تان را آماده کرده‌ام. بیشتر از آن چه شمایید. به شما چنگ و دندان نموده‌ام. مرا به خویی واداشته‌اید که از من نبوده، به سخنی واداشته‌اید که تاکنون نگفته‌ام. زبان‌تان را ببرید، نکوهش مکنید، بر پیشواتان خرده مگیرید. کسی را از شما بازداشته‌ام که اگر با شما همو سخن می‌گفت، از سخن‌اش خشنود می‌شده‌اید، بی‌آن که اینک من سخن گویم. هان بگویید، چه حقی را از دست داده‌اید؟ به خدا در گزاردن کارهایی که کارگزار پیشین می‌کرده، کسی که با وی سازگار بوده‌اید، کوتاهی نکرده‌ام. از خواسته‌ها اندکی مانده است. چرا با آن همان که خود می‌خواهم نکنم؟ پس، پیشوا از چه روی باشم (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱/ ۳۹۹).

عثمان هم چنین در نامه‌ای که به مالک اشتر و مردم کوفه می‌نویسد؛ تصور خود از خلیفه و مقام خلافت را ارائه می‌کند: بسم الله الرّحمن الرّحیم. عبد الله عثمان امیرالمؤمنین این نامه می‌نویسد به مالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند. امّا بعد، بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و گناهی بزرگ. بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد. آنچه از بی‌حرمتی با نایب و عامل من کردید، مرا معلوم [۱۴۶ الف] شده است. شما را یقین می‌باید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشتن کرده‌اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن بازگشاده‌اید عوام را در فتنه افکنده‌اید و عیب و نقص به عهد خویشتن راه داده‌اید. اوّل طایفه از رعیّت که مخالفت آغاز کرده و سنّت تفرقه نهاده شمایید و صورت آن است که هر طایفه از امّت در این مناقشت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده به شما اقتدا کند، وبال آن در گردن شما باشد. از خدا بترسید ای بندگان خدا، به جانب

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

حقّ باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگـر از رسـتگان باشـید (ابـن اعـثم، ۱۳۸۰: ۳۴۹).

البته مالک نیز پاسخ عثمان را می‌دهد و ضرورت دادگری خلیفه را یادآوری می‌کنـد. اما به نظر می‌رسد تا زمانی که عثمان در خطر کامل قـرار نگرفـت ایـن تصـور و بـاور خویش را دگرگون نکرد و چنین می‌اندیشید که انتقاد و اعتراض به خلیفه گناه و جـرم به حساب می‌آید و مستوجب عقوبت است. آن‌گونه که در برابر امر به معـروف و نهـی از منکر ابوذر اقدام کرد.

نتیجه

مطابق بررسی‌های صورت گرفته نخستین گام در تشکیل نظریـه‌ی سیاسـی در میـان اهل تسنن آراء و افکاری بود که در سقیفه با طرح پرسـش و پیشـنهادات و پاسـخ‌هایی کلی شکل گرفت و سپس در فراینـد زمـان بـا تغییـر و تحـولات متعـدی در عرصـه‌ی حکومتداری مواجه شد. این آراء خام و ابتدایی رفته رفته تکامل یافت و دگرگون شد و نهایتاً به عنوان نظریه‌ی خلافت که البته در کتب اندیشـه سیاسـیِ اهـل تسـنن از آن بـه امامت یاد شده است، صورت بندی شد که این معنا با مفهوم مقام امامت در منابع شیعی متفاوت است. در پاسخ به نخستین پرسش این پژوهش که آیـا در سـقیفه و زمان‌هـای نزدیک به آن، مسلمانان از شیوه و ساختار حکومت آگاهی مشخصی داشـتند یـا خیـر؟ می‌توان ادعا کرد که میان مسلمانان در مفهوم خلیفه اشتراک معنایی وجود داشته اسـت، اما از اینکه حدود وظایف او چه بوده؟ و چگونه بایـد انتخـاب شـود، اطـلاع چنـدانی نیست. هرچند از منظر دلایل معنایی واژگانی میان خلیفه و مقام خلافت تفکیـک بـوده است. چنانکه واژه‌ی خلیفه در گفتگوهای سقیفیه به معنای عنوانی برای حـاکم کـاربرد داشته باشد و این کاربرد در نامیدن ابوبکر با عنوان خلیفه رسول الله به درسـتی مشـهود است. در این مرحله بیشتر از باب اینکه او به جای پیامبر اقامه‌ی نماز می‌کرد و پیشوای (پیش نماز) مردم به حساب می‌آمد، این نام بر او اطلاق می‌گردید. به نظر می‌رسـد کـه ابوبکر تمایل چندانی به گسترش دایره‌ی اختیـارات خـود نداشـت و نظـارت بـر امـور شرعی مردم را برای مقامی کـه در اختیـار گرفتـه بـود کـافی می‌دانسـت. امـا چنانکـه

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

بررسی‌ها نشان داد تحولات جامعه و هم چنین ماهیت اجتماعی دین اسلام موجب شد تا خلیفه نخست رفته رفته خود را در قالب حاکم یا امیر ببیند. بحران اهل رده به وجود آمد و پیامبران دروغین از یک سو و سرکشی قبایل از دیگر سو موجب شد تـا اصـل و بنیاد اسلام در معرض خطر قرار گیرد و لاجرم ابوبکر باید نیروهای نظـامی را سـازمان می‌داد و از خود تحرک بیشتری برای اداره‌ی امور نشان می‌داد. از سـوی دیگـر قـوانین اقتصادی مانند خمس و زکات و حدود شرعی مستلزم «بسـط یـد» و قـدرت اجرایـی- سیاسی بود. این دو عامل باعث شد تا ابوبکر دیگر تنها جانشین پیـامبر در نمـاز نباشـد بلکه امور حکومتی و اجرایی نیز به عنوان بخشـی از وظـایف او قلمـداد شـد. هرچنـد دولتش چندان نپایید و پس از خود عمربن خطاب را به استخلاف گزید. عمـر در ابتـدا عنوان خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله را برخودگزید اما در گذر زمـان نـام امیرالمـؤمنین بـر او نهاده شد و به این ترتیب او نخستین کسی شد که این لقب را بر خـویش نهـاد. از ایـن زمان به بعد فرمانروایی و اِعمال قدرت به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از وظایف خلیفـه قلمداد شد. چنان که از سخنان و افعال خلیفه دوم بر می‌آید در عصر وی فرمـانروایی و امارت پذیرفته شده بود و خلیفه از معنای ساده اولیه به معنایی وسیع و پیچیـده‌تر و در عین حال با وظائفی متفاوت و گسترده مبدل شده بود اما هنوز تا رسیدن بـه چـارچوبی مشخص فاصله‌ای بسیار بود. زیرا می‌توان در همان ابتدای کار فقدان نظریـه را بخـوبی دریافت. ابوبکر بر اساس توافق بزرگان انصـار و مهـاجر کـه در سـقیفه حاضـر بودنـد انتخاب گردید اما ابوبکر جانشین خود را انتخاب کرد و البته در انتخاب خود نیز هنـوز به نتیجه‌ی قطعی نرسیده بود. زیرا گفته می‌شود در واپسین ساعات زندگیش بـه عثمـان بن نعمان گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم این است وصـیت بنـده ی خـدا پسـر ابوقحافه در واپسین ساعات دنیا و آغاز آخرت در این حـال بـی هـوش شـد و عثمـان افزود به عمر بن الخطاب. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: نـام چـه کسـی را نوشـتی؟ گفت نام عمر خطاب را ابوبکر گفت درست همان را نوشتی که من می‌خواستم. اگر نام خود را هم می‌نوشتی شایسته بودی و همه بر آن اتفاق میکردند. این نشان دهنـده‌ی آن است که اگر عثمان نام خود را نوشـته بـود او بایـد خلیفـه دوم می‌گردیـد پـس هنـوز وضعیت ثابت و مشخصی در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی وجـود نداشـت و در عمـل در

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

حال تجربه کردن شیوه‌های مختلف حکومت و انتخاب حاکم بودند. بعد از عمر نیز عثمان به گونه‌ای دیگر انتخاب شد یعنی با تشکیل شورای شش نفره از سوی عمر، عثمان نهایتا" به خلافت برگزیده شد.

مجموعه‌ی این عملکردها و رخدادهای تاریخی در گذر زمان باعث شد تا اندیشه سیاسی در اسلام آغشته به مفاهیم و مطالبی گردد که با روح دین اسلام در تضاد بود و بیشتر بازتولید مفاهیم کهن در ذیل آیین جدید بود.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]

[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

منابع و مطالعات

۱. ابن اثیر، (۱۳۷۱) *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*، ترجمهٔ عباس خلیلی، ابو القاسم حالت، تهران، علمی.

۲. ابن خلدون، عبدالرحمن، (۱۳۶۹) *مقدمه*، ترجمهٔ پروین گنابادی، تهران، علمیو فرهنگی.

۳. ابن سعد، محمد،(۱۳۷۴) *طبقات الکبری*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، فرهنگ و اندیشه، تهران.

۴. ابن هشام، ابومحمد عبدالملک، (۱۳۴۷) *زندگانی محمد (ص) پیامبر اسلام ـ ترجمه سیره النبویه*، ترجمهٔ سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی اسلامیه.

۵. بومر، فرانکلین لووان، (۱۳۸۰) *جریان های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی*، ترجمهٔ حسین بشیریه؛ تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.

۶. حسن، ابراهیم حسن، (۲۵۳۶) *تاریخ سیاسی اسلام* (دو جلد)، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، جاویدان.

۷. دینوری، ابن قتیبه، (۱۳۸۰) *امامت و سیاست*، ترجمهٔ سید ناصر طباطبایی، تهران، ققنوس.

۸. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، (۱۳۸۷) *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی.

۹. طبرسی، احمد بن علی بن ابیطالب،(۱۳۸۱) *احتجاج*، ترجمه بهراد جعفری، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

۱۰. طبری، محمد بن جریر، (۱۳۷۵) *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر.

۱۱. کوفی، ابن اعثم، (۱۳۸۰) *الفتوح*، ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح: غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، علمیو فرهنگی.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]

[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]

۱۲. عبدالرزاق، علی، (۱۳۸۲) *اسلام و مبانی حکومت*، ترجمهٔ محترم رحمانی و محمد تقی محمدی، تهران، سرایی.
۱۳. ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب، (۱۳۸۳) *احکام السلطانیه*، ترجمهٔ حسین صابری با عنوان: آیین حکمرانی، تهران، علمی فرهنگی.
۱۴. مستوفی، حمدالله، (۱۳۶۴) *تاریخ گزیده*، تصحیح: عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.
۱۵. مسکویه، احمد بن علی، (۱۳۶۹) *تجارب الأمم*، ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، توس.
۱۶. شیخ مفید، (۱۳۶۴) *امالی*، ترجمهٔ حسین استاد ولی، مشهد، آستان قدس.
۱۷. مقدسی، مطهر بن طاهر، (۱۳۷۴) *آفرینش و تاریخ*، ترجمهٔ محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر مرکز.
۱۸. هیوز ه. استیوارت؛ (۱۳۶۹) *آگاهی و جامعه*، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۱۹. یعقوبی، ابن واضح، (۱۳۷۱) *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

[Downloaded from journal.isihistory.ir on 2026-11-02]
[DOR: 20.1001.1.22519726.1391.1.8.1.7]